

که بی اوی هیچ نتوان ، به نامش :

نمایش نامه ی :

زیر موازی

نویسنده :

((آرزو بهرامی))

اشخاص نمایش :

- روح انگیز
- ضربعلی (ملاً ضربعلی. پدر روح انگیز. سردفتر طلاق و ازدواج)
- صنمیر (مادر روح انگیز)
- شاهین (همسر روح انگیز. کارمند اداره کل سوم ساواک قم)
- برخدا (طلبه ی مدرسه ی فیضیه ی قم. ۱۷-۱۶ساله)

مکان نمایش :

خانه ی ملاً ضربعلی

زمان نمایش :

فروردین ماه سال ۱۳۴۲

چیدمان خانه سنتی است. چند پستی دستباف طرح بته جقه با روکش لاکه آبی رنگ ، مخده های تکیه داده به دیوار طرح مخمل ، روی پتوهای چند لایه تا شده . فرش لچک ترنج ، وسط اتاق . کتابخانه ی چوبی با کتابهای منظم چیده شده ی اکثرا مذهبی . در کنارش میز خاتم کاری کوچکی که روی آن قاب عکس پدر ملا ضربعلی با یک صندوقچه ی قدیمی سبزرنگ به چشم می خورد و کنارش دفتر، دستک و عینک ته استکانی ملا روی زمین . یک بخاری نفتی ایستاده ی قدیمی با کتری استیلی که از آن بخار بلند می شود. روی دیوار، پنجره ای مشبک با شیشه های رنگی ، مشرف به حیاط و از پس آن تصویر مات تک درخت خشکیده ی درون باغچه قابل رویت است. پذیرایی با پلکانی به اتاقی در بالاخانه منتهی می شود که درب ورودی آن را می بینیم. تصویر قاب شده ی تکی شاه روی دیوار.

اوّل :

(از پلکان منتهی به بالاخانه، ((برخدا)) که ((ضربعلی)) زیر بازویش را گرفته به سختی و فشار بسیار در حال پایین آمدن است. سرش را با باندی بسته اندوپای لنگ مشخصا استخوان ترک برداشته ی آتل بندی نشده اش، دلیل اصلی درد کشیدن اوست. ((روح انگیز)) چند پله پایین تر هوای پدر و ((برخدا)) را دارد که سقوط نکند.)

روح انگیز - بذار کمک کنم آقا جان..

ضربعلی - عقب وایسا دخترم.. (مکت می کند.) نامحرمه... (به برخدا) زورتو بنداز رو شونه م. هایالآ... دستت که سالمه آخه

(برخدا می نالد. ضربعلی اندکی می ایستد تا برخدا بر دردش غلبه کند.)

ضربعلی - هر جورشم که حساب کنی، سنگ هم از آسمون که بباره سرش، دارو درختهای خیابون که شاخ و برگهاشونو قفل کنن دور پاهاش، نیم ساعت نمی کشه برگشتنش. دیر گفتم که زود نگفتم. تل تلش نکن.... سختی ش همین چن پله س. تهش تا سر کوچه.. یا علی پهلوان...

روح انگیز - کجا بیریمش؟

ضربعلی - بیت ملأرضا... امن تر ازون جا نمی شناسم.

روح انگیز - ولی ...

ضربعلی - دلش با من صاف نیس که نباشه.. با خدا که هست. من اگه ملأی درباریم این بچه که شاگرد خمینی یه نیس؟ می دونم پشت سر امثال من چه لغزها که نمی خونن، اما آدم عاقل وقتی دستش بسته س دهنش وانمیشه تا کارش راه بیفته.

بر خدا - درد سر شدم.

ضربعلی - حیب خدا! قسمت نشد نون و نمک مارو بخوری.. امونتی دستم.. می بخشی شکم گرسنه و لب عطشون می خوام بسپرمت به دیگری... می جنیدیم این همه زجر نمی کشیدی..

(صنمبر وارد می شود.)

صنمبر - ای دادمن.. رنگ به روش که نمونده این طفلک..

روح انگیز - رفت؟

صنمبر - اگه خیالتون تخت نبود به چه زودی آوردینش پایین...؟

ضربعلی - صدای در حیاطو که شنیدم خیالم تخت شد، اما نه تا وقتی نبردیمش...

صنمبر - مادرت بمیره پسر جان.. الان اگه بفهمه لچک به سر نکرده و پابرهنه میاد پی ت.. مجبور شدیم پسر.. حلالمون کن.. تو اون پستو بدتر شدی .

روح انگیز - اگه می دونستم اینجوری میشه نمیاوردمش.. هر جای دیگه بود الان خیلی بهتر بود.. صلاحه این وضعی بره آقا جان؟ می ترسم سرشم مجدد خون ریزی کنه...

ضربعلی - نه که بخوام بگم شاهین ما حارث بن زیاد و این جوون بخت برگشته (به برخدا).. گفتی اسمت چی بود؟

برخدا - برخدا

ضربعلی - این برخدا، سرنوشت کورش تکرار قصه ی دوظفل بی سر.. اما نقل آبه و آتیش .. کفری ان از هم این دو جماعت.. نمی خوای که تانمی دونم چند شب از گشنگی و تشنگی تلفش کنی؟.. البت اگه خودش از درد و سرگیجه از پان یافته مومن خدا.

صنمبر _ دور از جونش جوون مردم...

ضربعلی - پس برو سر کوچه. حواست باشه... شاهین اگه سر رسید و کفتر هنوز پر وانکرده بود، بفرستش مغازه پی چیزی... (به روح انگیز).. تو هم ماشینو بیار صاف جلوی در. گناه از چشم مردم نیست که رصد کردن همسایه ها گاهای تفریح و گاهارفع کنجکاوی. خودت پیا که آرتیست نشی و این معرکه رو، خلوت جمعش کنی.

(به پله ی آخر می رسند. برخدا از درد پا فریاد می کشد.)

ضربعلی - آخرشه.. می خوای باز کولت کنم؟ تعارف رو بذاریم کنار که وقت نیس.

صنمبر - وقت هست..

(برخدا از درد می نشیند.)

روح انگیز- برنمی کرده!؟

صنمبر - گفت می رم سمت بازار کهنه ، شاید چن تا میوه فروش پیدا شن که کف گیرشون خورده باشه ته دیگ و این روز عیدی بساط کنن.

ضربعلی - که چی ؟ الان وقت میوه خریدنه؟

صنمبر - گفت رو سیاهیش ازینه که عیدامسالو عزای عمومی گفتن و گرنه سر و ته شهرو بهم می دوخت تا نون شیرینی بگیره ، شاید روح انگیز کامش شیرین بشه و روشو تلخ برنگردونه ازش...

روح انگیز - مثل همیشه..نوش داروی بعد سهراب.

صنمبر - گفت بخت یارش باشه و مغازه ای باز، برات تفحه ای می گیره از دلت درآره..بخاطر امروز..روز تولدت..

روح انگیز - تولدم..؟ یادش بود...

ضربعلی - بوده دیگه دخترم..اما تو یادت نمونه هر چی من قبل اینو..برو بعد اینت رو بساز...علی ایحال احتیاط شرط عقله...(دست بر خدا را می گیرد و او را آرام بلند می کند)..هرچی زودتر این مساله رو حلش کنیم بهتره..این پسر هم احتیاج به پرستاری داره ..تا اینجا که به خیر گذشته بعد اینم ...

شاهین - به خیر می گذره ...

(با اسلحه ای که به سمت آن ها نشانه گرفته وارد می شود.)

دوم:

(ضربعلی نفس زنان داخل می شود. برخدای بی رمق از شدت درد و خونریزی رابر دوش دارد. پشت سرش روح انگیز که هراسان است.)

صنمبر (روح انگیز را در آغوش می کشد.) - جونم مرگ نشده دختر... جون به سرمون کردی که ..

(ضربعلی آهسته برخدا را روی زمین می گذارد.)

روح انگیز - بیهوش شده آقا جان..

(صنمبر مخده را جلو می کشد.)

ضربعلی - نترس چیزی نیست... (به صنمبر).. به چیز بنداز روش نجس میشه... (به روح انگیز) بیحاله اما به هوشه.

صنمبر (دستمالی روی مخده می اندازد.) - چی سر این بچه اومده ..؟

(ضربعلی سر برخدا را روی مخده جابجا می کند. دنبال چیزی می گردد که روی او بیندازد. عبایش را از روی پستی برمی دارد اما پشیمان می شود و آن را سرجایش می نهد.)

ضربعلی - فعلا که من شتر بارکش این نqlم نه راویش.

صنمبر (به روح انگیز) - نمی خوام چیزی بگی؟

روح انگیز (حواسش به برخداست که آرام می نالد.) - آقا جان... کسی که ندیدمون؟

ضربعلی - چی بگم؟ از کوجه که عابری غیر باد نمی گذشت.. اما قبل اونو خودت می دونی و ما هم منتظر شنیدنیم... این پسر کیه..؟ تو ماشین تو چی کار می کنه؟ چه بلایی سرش اومده.. به نفعته همه چی رو به ما بگی .

روح انگیز- هنوز تو شوکم آقا جان...

صنمبر - والا ماهم چن روزه که جای آب خوش ، زهر هلاهل می خوریم ازبس یه نفس می کشیم با فکر و خیال تو و ده نفس آه و امون و واویلا پس می دیم...

ضربعلی - صنمبر خانوم...

صنمبر - نشه حکایت زندگیت که موش های انبار خونه ت هم می دونستن و مادر بی فکرت نه ...

ضربعلی - سنگریزه رو صخره نکن براش ... فردا که خواست برگرده یه کوه میشه و راهشو می بنده.

صنمبر - سنگریزه ؟ .. دختر ملاضربعی رو می گیرن زیر مشت و لگد اونوقت آقا جاننش عوض پشٹی در او مدن می خواد ماست مالی کنه همه چی رو.

ضربعلی - نه غریبه بوده ، نه مشت و لگد زده ... پیشامد بوده .. مثل کار همین جوون .. اسمش چیه ؟

روح انگیز - نمی دونم ...

صنمبر - نمی شناسیش ؟ پس چرا آوردیش اینجا ؟ از کجا ؟ اصلا به کاری که کردی فکر کردی ؟

روح انگیز - داشتم برمی گشتم که یکی خودش رو انداخت جلوی ماشین .. چن نفر بودن .. همه زخمی و خونی مالی .. او نا

که سالم تر بودن جلوی ماشین ها رو می گرفتن و التماس می کردن زخمی ها شونو تا یه جایی برسونیم لا اقل .

ضربعلی - نکنه از طلبه های فیضیه س ؟

روح انگیز - خبردار شدین ؟

صنمبر - بیچاره مادرای بخت برگشته شون ..

ضربعلی - حکایتی مشته و درفش ... چقدر عالم دنیا دیده ی یکی دوتا پیرهن بیشتر پاره کرده گفتن نکن آقا... شرط احتیاط
نیس با دم شیر بازی کردن.

برخدا (می نالد.) - می شه یه لیوان آب بهم بدین ..؟ تشنه ...

صنمبر (کتری را از روی بخاری پایین می آورد و آب جوش می ریزد.) - شمام می خوری آقا؟

(ضربعلی سر تکان می دهد. صنمبر نباتی را داخل لیوان می اندازد.) ... این تشنگی مال خونیه که از سرت رفته .. از ضعفه
... آب سرد برات مضره پسرم..

ضربعلی (نبات داغ را هم می زند و با قاشق در دهان برخدا می ریزد. به روح انگیز) - مگه نمیرفتی مریضخونه؟ می
بردیش همونجا.. ما که کاری از مون ساخته نیس .

روح انگیز - همونجا بودن .. بیرونشون کردن...

صنمبر - این طیب های امروز مگه خدا و پیغمبر سرشون نمیشه؟ چطور دلشون اومد...؟

روح انگیز - اختیار دست اونا نبود مادر جان..

برخدا - گفتن... دشمن های اعلیحضرت رو... پرکردین تو مریضخونه؟... پدرتونو در میاریم...

صنمبر - من که نمی فهمم...

ضربعلی (به برخدا) - دوستات کجان؟

روح انگیز - یه طلبه ی دیگه رو که حالش بدتر بود بردن خونه ی یه آخوند امین آشنا..

ضربعلی - چرا آوردیش اینجا..؟ ما که نه امینیم ، نه آشنا..

برخدا - درد پام که بهتر شه می رم..

ضربعلی - نقل موندن و رفتن نیس..نقل بی فکری دختر منه.

صنمبر - بذار یه چیزی بیارم بخوره جون بگیره..بعدش یه فکری می کنیم.

برخدا - ممنونم ..گرسنه م نیس..

روح انگیز - واجب تر از غذا اینه که بفرستیم پی صمدشکسته بند یه علاجی برای پاش بکنه..

ضربعلی - من شمر ذی الجوشن نیستم اما راه آب بسته ست..نمی تونه اینجا بمونه..بهتره جای دیگه ای درمون شه.

(برخدا تلاش می کند برخیزد.)

ضربعلی - بقچه ی قهرتم که آماده ست جوون..قبل این که بزنی زیر بغلت وایسا ببین چه خبره..بشین.

روح انگیز - کاش می دیدین چه قیامتی بود آقا جان..اگه شمام بودین یکی که نه ده تا رو از مهلکه نجات می دادین.

صنمبر - خیال می کنی از صبح که رفتی من و آقا جان نشستم تخمه می شکونیم و نقل قدیم می گیم؟ مته اسفند رو آتیش

بالا پایین می پریم...ماشینوبردی که مثلا زودتر بیای وگرنه این پیرمرد مجبور نبود پای پیاده بیاد پی ت و دست خالی

برگرده..

روح انگیز - روم سیاه آقا جان..اینقدر مجروح آورده بودن که درد خودم یادم رفت..گفتم با این چهار کلاس سواد دست و

پاشکسته م یه کمکی بکنم..توبخش بودم..

صنمبر - برابای این طفل معصوم نمی تونی کاری بکنی روح انگیز جان؟

روح انگیز - آتل می خواد مادر..شایدم گچ..کارمن نیس..

برخدا - درد هرچی باشه با ذکر آرومش می کنم.. آگه شکسته بند همسایه س، فقط راه خونه شو نشون بدین..

ضربعلی - تا چهل خونه اون ورت هم همسایه س اما تا خونه چهارم هم توان رفتن داری؟ لازم نیس کشون کشون بری.. آگه می گم نمون بهر مصلحتی یه... اما نگفتم که نمیرمت.. پاشو.. وقتی درمون دست دکتره نیازی نیست وقت خدارو با ذکر بگیری... یا علی...

روح انگیز - آقا جان.. یعنی قد یه لقمه نون و پنیر خوردن مهمون نوازی نکنیم؟ رو اعتبار در خونه بازی شما بود که خاطر دوستاشو جمع کردم..

ضربعلی - بیخود کردی دختر..

صنمبر - آقا ضربعلی!

ضربعلی (به صنمبر با طعنه) - شما تو جریان نیستی چه خبره؟

روح انگیز - فردا میان دنبالش.

ضربعلی - دیره..

روح انگیز - آخه چرا؟

ضربعلی - لا اله الا الله...

برخدا - بریم..

(سعی می کند برخیزد اما درد امانش را می برد. ضربعلی دستش را می گیرد و روی مخده می نشاند.)

ضربعلی - ببین پسر جان.. من نمی دونم چی تو سرتون کردن. و پای منبر کدوم آخوند نشستین که دین و گذاشته اولویت دوّم و معمم شده به قبای سیاست.. اما داماد من آدم دولته.. دولت هم که بعد سفر شاه و بی محلی مردم سایه روحانیتو با تیر می زنه. مگه نشنیدی اسممونو گذاشته ارتجاع سیاه.. بهمون گفته صد برابر خائن تر از حزب توده.. حالا موندن تو اینجا برابره با بستن دفتر عقد و ازدواج من ، بیکار شدن دوماه نون خور دولتم و بی سرپناهی همین دختر که باد فداکاری تو سرشه و حالیش نیس تو این مملکت هر شغل مهمی از پست وزارتخونه گرفته تا استادی دانشگاه و معلمی زیر نظر و اجازه اداره ای ایه که فعلا حکمش بر خورد اشد با امثال من و تو ..

روح انگیز - حرفهای شاهین و می زنین آقا جان.. شما که رفتین استقبال شاه.. از چی می ترسین.. شما که فتوای آقا رو شکستین..

ضربعلی (دست بر خدا را می گیرد و آرام بلندش می کند. به صنمبیر اشاره می کند تا کتش را بیاورد.) - تو این مملکت، ملاپول درست درمون درنمیاره مگه این که کارش تو اوقاف باشه یا سر دفتر.. این دو جاهم که باشی مجبوری حرف بالاسری هاتو گوش کنی نه فتوای خمینی رو.. آگه قدرت دست آقا بود که تولیت بی بی معصومه (س) رو عزلش نمی کردن. می بینی که گوش دادن به فتوا و نرفتن به استقبال شاه عاقبت خوشی تو زندگی خودتم نداشت..

(کتش را از صنمبیر می گیرد و تن بر خدا می کند.)

بر خدا - کاش میشد بمونم نه برا مهمون شدن و خوردن خوابیدن. برا روشنگری این حرفها..

ضربعلی - جوونی و باد تو کله ته.. هر وقت مملکت افتاد دست شماها چشم.. روشمون کنین بلکه والضالین نباشیم.

(می خواهند راه بیفتند که صدای زنگ درمی آید.)

ضربعلی - بفرما.. این هم پیامد تعلل.. چه کنیم حالا صنمبیر؟

روح انگیز - کسی قرار بود بیاد؟

ضربعلی - شاهین ..

روح انگیز - اون اینجا چی کار داره ..؟

سوّم:

(شاهین روی چهارپایه ای ایستاده و مشغول تعویض لامپ است. ضربعلی چهارپایه را نگه داشته است.)

شاهین - شل شده آقا جان.. اما سفتش می کنم.

ضربعلی - دستت درد نکنه.. خودم درستش می کردم..

شاهین - شما دستتون می لرزه.. خیلی وقته آقا جان.. ممکنه خدای ناکرده برق بگیردتون..

(چهارپایه اندکی کج می شود.)

ضربعلی - مواظب باش...

شاهین - خیالم راحت که شما مواظبین.. از اولش مواظب بودین.. (پایین می آید).. درست شد... مواظب همه چیز آقا جان

..مگه نه ..

ضربعلی (لامپ را روشن می کند). - این یکی اختیارش از دست من خارج شده .. دستت درد نکنه...

(لامپ را خاموش می کند.)

شاهین - چیزی به غروب نمونه..

ضربعلی - از الان اصرافه..

شاهین - مسجد نمی رین..؟

ضربعلی - میای نماز؟ آگه میای باهم بریم.

شاهین - کاش این قدر مشغله نداشتم و هر روز میومدم.. پدر زن آدم که پیش نماز باشه افتخاره پشت سرش اقامه ببندی..

ضربعلی - اینو تو می گئی.. الان خیلی از جوون های محل دیگه مارو به پیش نمازی قبول ندارن... چن تا پیرمردی هم که هنوز پشتمو خالی نکردن محض معذوریت و حرمت نون و نمکی یه که خوردیم..

شاهین - حرف حسابشون چیه؟

ضربعلی - آخوندی که بره استقبال شاه و برا بقای سیاست هاش تلاش کنه نه لایق پیش نمازی یه، نه نماز پشت سرش مقبوله.

شاهین - هه.. پیرمردها آگه پشت علم کسی سینه بززن عذری نیس که ساده ن. نمی دونن آخوندی که پاشو فراتر از نماز و روزه و واجب و مستحب بذاره بیرون و بخواد جلوی انجمن های ایالتی و ولایتی وایسه.. به انقلاب سفید و اصلاحات، انقلاب سیاه بگه و رفراندومو فرمایشی بدونه، دیگه نه جاش تو مسجده و نه حکمش قابل اجرا تو منبر.. موندم جوونهای درس خونده و پر ادعای همه چی دون چشون شده که یادشون رفته دلسوز مملکت شاهیه که سررشته امور دستشه نه کسی که از مملکت داری چیزی نمی دونه و حرمت منبرشم بافتوهای من در آوردیش حفظ نمی کنه.

ضربعلی - چی بگم.. زمونه ای شده که زن و بچه ی آدم قبولش ندارن چه برسه به غریبه ها..

شاهین - همیشه پشتم بودی آقا جون.. ممنونم که بهم حق می دی.

(صنمبر با سینی چای وارد می شود.)

صنمبر - خوبه آدم هر حرفی رو به نفع خودش تفسیر نکنه... زن و بچه وقتی پشت آدمن که آدم پشت غریبه ها درنیاد و خونواده شو قربونی فرمایشات بالاسری ها نکنه.

شاهین - سلام..

صنمبر - پارسال دوست و امسال آشنا..

شاهین - من که غلامتونم مادر جان..حسب الامر خودتون بود که فی الحال قدم نذارم تو این خونه..اطاعت امر کردم که حرمت ها حفظ بشه.

صنمبر - پس چرا اومدی..؟

شاهین - صفای مرام آقا جان که یادش نرفته بود اگه اتفاقی برای روح انگیز بیفته منم که بیچاره میشم و خونه خراب...دستبوسشم که به رغم این که می دونم دلخوره اما ملتفته که روز سختی مرده که پشت زنشه.

صنمبر - چایی تو بخور و برو آقا شاهین... به قول خودت حرمت بینمون بمونه بهتره..بعد جدایی حداقل سلام علیک ها سر جاشه..

شاهین _ جدایی؟

ضربعلی - زمان می بره تا زخم التیام پیدا کنه..

صنمبر - زخمم که خوب شه ، جاش موندگار ه..برای همیشه..

شاهین - از شما بعیده مادر جان..شما که نمی خواین زندگی دخترتون خراب شه..آقا جان گفت دارین باهاش حرف می زنین...

صنمبر - حرفی نمونده..چی بهش بگم..؟راضی نمیشه حتی ببیندت..

ضربعلی - صنمبر خانم...این همه شلوغش نکن...من و تو مادر و پدریم..نصیحتش می کنیم...تو نگران نباش شاهین....برو ما درستش می کنیم.

صنمبر - به همون خدایی که بعد اون همه نذر و نیاز این دختر و بهم داده هیچ قدمی بر نمی دارم..اگه از اون بچه هایی که خدا صلاح ندونست زنده به دنیا بیان و الانه پشت دروازه بهشت منتظرمون، حداقل یه برادر برا این دختر مونده بود مجبور نبودم یه تنه پشتش وایسم..

ضربعلی - طعنه می زنی صنمبر خاتون؟ توقع نداشتم..

صنمبر - منم توقع نداشتم جای هواخواهی دخترمون این قدر حرف تو لفافه بیچونی و زبونتو به نرمی متمایل کنی که یه وقت داماد قلیچماقون نرنجن از نیش کلوم.

شاهین - این همه تلخ حرف نزن مادر جان..مگه من چی کار کردم؟

صنمبر - چی کار کردی؟ کشتن بچه جرم نیست؟

ضربعلی - صنمبر!

شاهین - کدوم بچه مادر..؟! اول که به فرمایش آقا جان که هزار بار رفتم دفترشون دستبوسی و عذرخواهی، هنوز روح هم نداشت..در ثانی..خودتونم که فرمودین مریضی سقط بچه یه ارئه مادر دختریه..من بی تقصیرم تو این فقره.

صنمبر - عذر بدتر از گناه؟ اگه تو ضرب و شتمش نکرده بودی اون بچه الان صاحب روح بود.

شاهین - جوری می گین انگار از پشت من نبوده..انگار من دلم نمی خواسته چراغ خونه م روشن بشه...عمدی که نبوده..روح انگیز هم حکما اگه تو خونه پدرش یاد می گرفت مطیع شوهرش باشه کار به این جاها نمی کشید...

صنمبر - آقا ضربعلی...نمی خوای چیزی بهش بگی..؟

ضربعلی - زوری که همیشه پسر م..هرچی راهی داره..مرد اگه بلد باشه حاکم قلب زنش بشه، زنم میشه کنیز گوش به فرمون..

شاهین - قلبشونو.. عقلشونو .. ذهنشونو سپردن دست یکی دیگه .. از بچه ی تازه پا گرفته تا پیرمرد پیزوری پالب گور این شهر شدن آلت دست و چشم به دهن فرمایش کسی که عزم کرده جلوهرچی برنامه برا آبادانی این مملکتہ قدعلم کنه...

صنمبر (چای را پیش می کشد). - سرد شد.. بخور و برو.

شاهین - خیلی وقته سرد شده.. اما من درستش می کنم.. فقط بذارین باهاش حرف بزنم..

ضربعلی - بذار یه روز دیگه پسر.. هنوز داغش تازه س..

شاهین - آقا جان به خدا عمدی در کار نبوده .. شما که منو می شناسی.. من جونمو می دم براش.. اما خودتونو بذارین جای من.. از بچگی یتیم از ناحیه مادرشی و بشی چماق خور ونوکر دم دست زن بابا.. تلاش کنی و درس بخونی تا اولین مدرکی که دستت اومد دستتو از سفره ی پرمنت پدر بدتر از ناپدری بکشی بیرون اما باهزارزحمت و کاسه لیزی بزرگون آخر آرزوهات بشه مسوول بایگانی و فیش اداره شدن.

صنمبر - ما تو رو همین جوری قبول کرده بودیم.. اما انگار شما باید بیشتر دقت می کردی آقا ضربعلی.

ضربعلی - مصوب سال ۱۳۱۷ همه ی دفاتر موظفن از زوجین قبل ازدواج گواهینامه پزشک بگیرن مبنی بر نداشتن امراض مسری.. نه مبنی بر نداشتن دست بزن و اخلاق جوشی و هزار توقع نابجا که از یه پدر بی خبر داری.. تو هم نرنج شاهین که مادره و دلش بند احوالات غمگین دخترشه و گرنه اونم می دونه داماد من پسر خوبیه.. کاریه و مهربونه..

صنمبر - خوب تا وقتی بود که تو همون سمت مونده بود نه این که بشه نوکر بی اختیار شاه.

شاهین - من اگه خواستم خودمو بکشم بالا بخاط روح انگیز بود شایدتونم هم شان دختر ملاضربعلی بشم که هنوز منی مقصر ترک دانشگاهش می دونست و دلش باهام صاف نبود.

ضربعلی - هر چند نه جاشه و نه وقت این حرفها.. اما درس خوندن دختر تو این وضع جامعه و بی حجابی باب شده بین زن ها به صلاحش نبود....

صنمبر - هنوزم دلش با شما صاف نشده که زورکی شوهرش دادین.. دختر من از هر فرشته ای پاکتره، خودتونم می دونین هم سطح علوم دینی رو می دونه هم خلاف سواد قدیم من و شما عمقشو... ضمن این که هر چی بود بهتر از بدبختیش بود..

شاهین - من اگه بگم غلط کردم خوبه؟ التماس می کنم بذارین بینمش.. باهاش حرف بزnm.. خواهش می کنم...

چهارم :

(روح انگیز روبه روی شاهین نشسته است. اما نگاهش را به جای دیگری دوخته است.)

شاهین - روحی جان.. می دونی دوباره از خدا گرفتم؟ می دونی چقدر دلم می خواست فرصت بدی دوباره رخ به رخت بشینم و حرف دل لا کردارمو بهت بزnm؟ می دونی دلتنگتم؟ خونه از وقتی رفتی خالیه روحی جان.. انگار خاک مرده ریخته باشن روش.. روح نداره.. سرده هر چند بخاری تا آخرش گر گرفته.. پرغم و درده هر چند گرامافون روشن و خواننده ها از عشق و عاشقی تصنیف های شاد می خونن... نمی خوام باهام حرف بزنی..؟

روح انگیز - فراموشم کن.. این دوماه گذشت بعد اینم می گذره..

شاهین - فکر کردی می تونم؟ فکر کردی یادم رفته بودی؟ روزی نبود که نرم دفتر آقا جانتو اصرار نکنم واسطه شه برگردی.. امروز که خودش اومد و ازم کمک خواست از خوشی می خواستم پرواز کنم.. فقط وقتی فهمیدم نیستی و پی

ت می گردن سقف دنیا ریخت رو سرم.. کجا بودی روحی جان..؟

روح انگیز - می بینی..؟ هنوزم پی سین جیم کردن منی نه به دست آوردن دلم.. کجا می خواستی باشم..؟ مگه بهت

نگفتن...؟ پی درمون دردی که تو دچارم کردیش..

شاهین - دستم بشکنه... آخه بی مروّت چی میشد اون روز دو قدم منو همراهی می کردی و سگی م نمی کردی؟

روح انگیز - مگه نامسلمون بودم؟ مگه نشیدی آقا فتوا داده بود حتی بازار و مدارس تعطیل بشن..؟

شاهین - آقا فتواش مال مقلدشه..یه ساواکی و خونواده ش نونخور شاهین و حرفش براشون از هر اعلامیه و فتوایی واجب تره..

روح انگیز - برای همینه که نمی خوام دیگه با تو زندگی کنم..حساب من حتی از آقا جونمم جداس..هر کی رو تو گور خودش می دارن..

شاهین - ولی تو زن منی..مال منی..باید تو خط من باشی مگه نه؟

روح انگیز - من و تو مئه موازی دو تا خطیم که هیچ وقت به هم نمی رسیم حتی اگه مقصدمون یکی باشه شاهین..

(برمی خیزد که برود.)

شاهین (زانو می زند). - نیگا نکن به اولدورم بولدورم هام پیش آقا جان و مادر...من پیش تو یه سرباز بی سپرم روحی جان..تنهام نذار..التماست می کنم..

روح انگیز - بس کن..

شاهین - ازم بیزاری؟

روح انگیز - می دونی تو بیمارستان بهم چی گفتن؟

شاهین - کی از گل بالاتر گفته که مادرش رخت عزا تنشه از حالا..

روح انگیز - گفتن شاید..دیگه بچه دار نشی..لعنت به تو شاهین..مادر شدن آرزوی همزادیه که با تولد هر دختر همراهشه..

شاهین - بیخود کردن... بهترین دکترای تهرانو میارم بالاسرت.. می برمت خارج..

روح انگیز - اصلا گیریم حرف دکترها آیه ی یاس بی اثر و تو همه چی درست کن... اصلا گیریم از دست رفتن دو ماه پیش بچه مون تقصیر تو نبود.. شاهین اصلا گیریم همه چی یه دروغ.. اما.. تو چی..؟ تو یه ساواکی هستی.. حاضری بخاطر من کار تو عوض کنی؟ حاضری؟

شاهین - نه!

روح انگیز - پس حرفی نمی مونه..

شاهین - من اگه الان بالام چون از زیر پله اومدم.. اونم سینه خیز... می دونی تبدیل شدن از یه کارمند ساده ی بخش بایگانی به خبرچین گروههای کمونیستی و بعدم یکی از مهره های تاثیر گذار شدن چقدر سخته؟ می دونی اداره کل سوم ساواک دست راست شاهه و شاه ازش انتظار تامین امنیت کامل داره؟

روح انگیز - نه نمی دونم.. همون طور که تو نمی دونی زن یه ساواکی بودن و همیشه به حاللی لقمه ای که می خوری شک داشتن یعنی چی..

شاهین - اگه این قدر ازم متنفری چرا زخم شدی؟

روح انگیز - اول که موقع خواستگاری همون کارمند ساده بودی نه اینی که الانی.. بعدم می دونی که به اصرار آقاجون بود.. اصلا تو اگه این همه ادعای عاشقیت میشه باید می داشتی درسمو ادامه بدم.

شاهین (آهسته تر) - حالا که کار به اینجا کشید بدون برخلاف این آخوندایی که این همه هواشونو داری و سنگشونو به سینی می زنی اما حتی با حق رای دادن زن هاهم مخالفت می کنن، من آدم متجددی هستم و طرفدار حقوق زنان. این آقاجانت بود که خواست جلوی درس خوندنتو بگیرم..

روح انگیز - دروغ می گوی ..

شاهین - بز حاضر دزد هم حاضر... می خوای رو در رو کنم؟ اون بود که از فضای سیاسی دانشگاه و تجمعات خمینی خواه نوظهورش که می دونم داشتی جذبشون می شدی می ترسید... و گرنه من که بلام یه شهر به این گندگی رو آروم کنم از پس افکار توی سر زخم برنمیومدم؟ بی حجابی و امثالهم بهونه بود.

روح انگیز - گیریم راست می گوی.. الان گفتن این ها چه دردی از مون دوا می کنه..؟

شاهین - خواستم بفهمی یه ساواکی اون قدری که فکر می کنی بد نیست.. خود من تا حالا نداشتم خون از دماغ کسی بیاد.. دست رو هیچ مجرمی بلند نکردم.. اصلا.. اصلا چرا راه دور؟ می دونی اگه امروز همین ساواکی ها نبودن چه بلایی سر طلبه های بدبخت فیضیه می یومد؟

روحی - لازم به گفتن نیست.. خودم تو بیمارستانم بودم و دیدم سر جوون های شونزده هیفته ساله چی آوردین..

شاهین - بیمارستان و دیدی مدرسه رو که ندیدی... اگه سرهنگ مولوی طلبه هایی رو که مثل گوله های رها شده از لوله ی تفنگ سمت در مدرسه فرار می کردن زیر بال و پر خودش نمی گرفت، دهقان های شاکی به ضرب چوب و چماق و درخت های شکسته ی حیاط مدرسه نمی داشتن یه نفر زنده بمونه

روح انگیز - ساواک از کی تا حالا مردم دوست شده..؟ یادم نرفته حرف شاه و که اصلاحات به هر قیمتی ولو خونریزی و خراب کردن مساجد باید انجام بشه..

شاهین - به موت قسم امروز یه تیر هم شلیک نشد...

روح انگیز - پس اون همه زخمی از کجا اومده؟

شاهین - از زیر چماق دهقان ها... از بی تدبیری کسی که اون همه بهش معتقدی اما فکر نکرده فتوا صادر می کنه.

روح انگیز - چیزی نگو که کار خود تو سخت تر کنی... اصل دین تو اطاعت از مرجعیه.. این که تو سختی ها تنهاش نداری و از فرمونش سر نییچونی..

شاهین - یعنی آقا جان اینارو نمی فهمه و تو با چن وقت دانشگاه رفتن و دو تا کتاب می فهمی؟

روح انگیز - آقا جان می ترسه که بفهمه.. اما من چیزی برای از دست دادن ندارم..

شاهین - یعنی مهم نیست منم از دست بدی؟ روحی یعنی یه ذره هم دوستم نداری؟

(صدای سرفه ی برخدا)

شاهین - مهمون دارین؟

(صنمبر وارد می شود.) - یکم مریض احواله.. ماجرای امروز و دل نگرونیش برای روح انگیز بدترش کرده..

شاهین - دارویی اگه لازمه تهیه کنم؟

صنمبر - نه.. فقط اگه حرفهات تموم شده جاشو جلو بخاری بندازم استراحت کنه..

شاهین - یعنی امروز مسجدم نمیرن؟ آقا جان تو بدترین حالتی وقت نماز تو خونه بند نمیشد که..

صنمبر - حال جسمی ش اگه بد بود می رفت الان اوضاع روح و روانش بهم ریخته.. برو شاهین جان.. بذار همه مون تو

آرامش به حرفهات فکر کنیم و در موردش تصمیم بگیریم..

شاهین - خونه ی بدون روحی از قبر تاریک تره.. بدون اون هیچ نمی رم.

پنجم:

شاهین با اسلحه ای در دست. برخدا و ضربعلی روی آخرین پله ایستاده اند. روح انگیز و صنمباز از بازگشت بی هنگام شاهین مبهوت هستند.

ضربعلی - شاهین!

صنمباز - چطور ممکنه؟

شاهین - کلون پشت در برایه سرباز دوره دیده سد عبور نیس.. بازی خوبی نبود آفاجان.. فکر می کردم لا اقل معتمد شما یکی هستم...

ضربعلی - مگه چی شده؟

صنمباز - خجالت بکش پسر جان.. آدم روی خونواده ی زنش اسلحه نمی کشه...

شاهین - آدم دیگه.. نه غریبه و فضول زیادی...

روح انگیز - شما برین آفاجان.. من همه چیزو برای شاهین توضیح می دم..

شاهین - نیازی نیست.. فکر کردی چون دوستت دارم سرمو می کنم زیر برف.. نه عزیزم.. عاشقم هپلی که نیستم... یه مامور همیشه ماموره.. حتی تو خونه ی خودش.. حواسش به همه چی هس.

صنمباز - چی از جونمون می خوای..؟ اگه ماموری برو و با حکم تفتیش بیا..

شاهین - که برگردم بینم جاتره و بچه نیست؟

ضربعلی - ما چیزی رو ازت مخفی نکردیم پسرم.. فقط نخواستیم تو دردسر یه پیشامد ناخواسته شریک بشی.. الانم اگه چشماتو هم بذاری خودمون رفع و رجوعش می کنیم..

شاهین - متاسفانه اختیار چشمام دست خودم نیس..من چشم و گوش شاهم..

روح انگیز - مسوول همه چی منم..من ایشونو آوردم این جا..

شاهین - تو غلط کردی ..شکر اضافی خوردی .. فکر کردی خبر نداشتم؟ تو همون بیمارستانش کلی خبرچین دارم..می دونم کی میاد و کی میره..فقط از شما انتظار نداشتم آقا جان ..فکر می کردم سوی قبله شما یکی از بقیه جداس.

ضربعلی - روح انگیز اشتباه کرده..اما ندونسته..احساسی عمل کرده..حالام که چیزی نشده..یه بیچه س که نه نون و آبش دادیم نه دوا درمونش کردیم..

شاهین - مخفی کاری که کردین..(سمت روح انگیز هجوم می برد)..هنوز زن منی مگه نه؟ غلط کردی یه جوون عزبو سوار ماشینت کردی اصلا..

(روح انگیز پشت صنمبر پناه می گیرد.)

صنمبر - بیخود دور نگیر..خلاف شرع اگه کرده بود آقا جانش جلوتر از تو سرشو می برید.

ضربعلی - آروم باش پسرم..طوری نشده ..ماشین دستش بوده یه مجروحو سوار کرده..خیال کن اصلا زده بهش..قصدهش کمک بوده.

شاهین - از نظر شما پنهنون کاری و خر کردن من خطا نیست؟ مادر و دختر فکر کردن با الاغ طرفن..که راضی شدی برگردی ..؟ که برم یه دوری بزنم تا وسایلاتو جمع کنی ؟ یا آبروی ریخته تو..

روح انگیز - خجالت بکش مکن فقط..

شاهین - خفه شو..

روح انگیز - آقا جان!

ضربعلی - لا اله الا الله.. (به برخدا). می بینی چه دردسری شدی پسر جان؟

شاهین (سیگاری آتش می زند). - هر بازی یه قواعدی داره... آگه می خوای چیزی رو مخفی کنی کارتو درست انجام بده... روی ماشینی که هنوز صندلی هاش خون آلوده چادر بکش... دستمال خونی پشت مخده رو قایم کن.. رادیو تو باز کن و صداشو بپر بالا تا سرفه ها و ناله های یه غریبه به گوش نرسه از پستوی بالاخونه ت...

برخدا - شما هم قانون بازی رو بلد نیستی..

شاهین (می خندد). - این بچه س؟ زبون وا کرده..

برخدا - بلد نیستین چون میانین وشعار جاوید شاه سر میدین و مجلس سخنرانی رو بهم می ریزین.. چون فرمانده تون سوت حمله رو می زنه و با هرچی دم دسته می زنین تو سر و کله ی یه عده که دستاشون خالیه.. چون طلبه های بی پناهو از پشت بوم مدرسه می ندازین تو رودخونه ی خشک.. چون همه این ها رو با لباس دهقان ها می کنین اما یادتون می ره کفش های نظامی تونو عوض کنین.

روح انگیز - اینم سند پاکی ساواک.. فقط.. امیدوارم تو جزوشون نبوده باشی شاهین.. وگرنه.. دیگه یه لحظه هم حاضر نیستم با کسی زندگی کنم که ادعا می کنه دست روی هیچ کسی بلند نکرده..

برخدا - اتفاقا کرده خواهر..

صنمبر - تو آتیش بیار کدوم معرکه ای جوون..؟ هیزمش ماییم حواست هست؟

(شاهین ته سیگارش را روی بازوی برخدا خاموش می کند. برخدا می نالد و روح انگیز فریاد می زند.)

شاهین - روح انگیز خانوم صبر من حدی داره.. (به برخدا) راه بیفت بریم.. (می خواهد بازوی او را بگیرد و ببرد که روح انگیز مانع می شود.)

روح انگیز - ولش کن حیوون..

(شاهین دستش را بالا می برد تا روح انگیز را بزند اما جلوی خودش را می گیرد.)

شاهین - خیلی عزیزی که ... می برممش.. بهتره مانع من نشین ..

(ضربعلی دست او را می گیرد و به کناری می برد.)

ضربعلی - می دونم پسر جان که ماموری و معذور.. اما این بچه مهمون ماست.. علاوه بر اون رسوایی قضیه گریبان مارو می گیره..

شاهین - باید قبلا فکرشو می کردین.

ضربعلی - بذار ازین جابیریمش بعد برو گزارششو بده.. به حرمت ریش سفید من نه نیار..

شاهین (دستش را می کشد.) - نه آقا جان.. شاید اگه جلوی زبونشو می گرفت به حرمت شما کوتاه می اومدم.. اما حالا

اگه بذارم بره جفنگیاتی می بافه برای تخریب دولت.. بذار بیرمش پوزه بند بزنی بهش تا بفهمه کجا نباید دهنشو باز کنه.

بر خدا - خودت بودی..

ضربعلی - بیش تر ازین کارو خراب نکن پسر جان..

شاهین - درسته نون و نمکتون رو نخوردم اما به حق خواهری که این خانم در حقم کرد باید رسوا کنم با چه جور آدمی

طرفه ..

شاهین - خفه شو ..

بر خدا - این همون کسیه که چن تا طلبه ی جوونو از بالای مدرسه انداخت پایین.. چشمای آخریشو خودم بستم.. دیگه نفس

نمی کشید.. اگه دوستاتم از پشت بوم دارالشفاء فراریم نمی دادن، شاید منم یکی از کشته ها بودم...

روح انگیز - بگو که دروغه شاهین.. چرا لال شدی؟

شاهین - بسه.. برام مهم نیست چه فکری می کنی.. من فقط وظیفه مو انجام دادم..

ضربعلی - حتما عوضی دیدی..

صنمبر - خدایا.. چی می شنویم... به حق بی بی معصومه (س) خودت به داد این مردم برس..

شاهین - قصه زیادی کش اومد.. ببین روح انگیز.. من دیگه به اینجام رسیده.. یا همین الانه بقچه تو جمع می کنی و برمی

گردی سر زندگیتو و مطیع محض شوهرت میشی یا تو همون دفترخونه آفات سه طلاقه ت می کنم.

ضربعلی - با چوب و چماق نمی شه که . من خودم حلش می کنم..

شاهین - هیس.. شمام ساکت باش که اگه بلد بودی تا حالا درستش می کردی.

صنمبر - پسره ی بددهن بی ادب.

شاهین - گفتم همگی خفه... و اما تو .. (اسلحه اش را تنظیم می کند و رو به برخدا نشانه می گیرد)... قصه مدرسه همونه که ما تو

گزارش رد کردیم و فردا خبرش اعلام میشه. درگیری بین دهقانان و علمای مدرسه برسر حقوق زنان و دفاع از اصلاحات

ارضی... تو هم خروس بدآوازی هستی که بد موقع دهن وا کردی و اجلت رسده... نمی ذارم وجهه منو تا حدیه بی عرضه

که از خونه خودش ضربه می خوره پیش بالاسریام تنزل بدی...

(شلیک می کند و همزمان روح انگیز خودش را روی طلبه می اندازد.)

(روح انگیز می افتد.)

(لحظه ای همگی در شوک فرو می روند و ساکتند. که ناگهان ناله های صنمبر بلند می شود. روح انگیز بی حرکت افتاده است و خون از

بدنش روان است. اسلحه از دست شاهین می افتد. بهت زده است.)

(ضریعلی فریادی می زند و به سمت شاهین حمله ور می شود.)

(نور می رود.)

پس نوشت :

- زیر موازی فاصله ها : نمایشنامه ای مبتنی بر تخیل بر اساس مستندات و تاریخ نوشت حادثه ی حمله به مدرسه ی فیضیه ی قم. ماجرای رفراندوم و انقلاب سفید شاه و مبارزات امام خمینی در سال ۱۳۴۲-
- سپاسگزارم از هر آن کس که این متن را مطالعه می کند و با صرف وقتش بر من منت می نهد.

آرزویهرامی . پاییز ۹۶